

آرنت و پرسش از اتوریته

(نقد و بررسی مقاله «اتوریته چیست؟»)

زهره روحی

مسئله‌ی منظور می‌باید «همه» در مفهوم تاریخی - اجتماعی نسبی آن باشد) وجود دارد و هم معتبر بودن آن چه به تجربه درآمده است. زیرا تمامی اعتبار این تأییدیه، از ناحیه «مشترک بودن تجربه» به دست آمده است.

با این وصف، لازم به تذکر است که برای متن حاضر، مشکل سخن آرنت نه در تناقض زمانی آن، بل در تنزل موقعیت‌ها و وضعیت‌هایی است که از این سخن ناشی می‌شود. هم تنزل در مجموعه وضعیت و شرایطی که به لحاظ تاریخی، سیاسی، اجتماعی و اقتصادی، مدرنیته را در هیئتی فرآیندگونه

می‌سازند، و هم تقلیل در امکاناتی که (بنا بر شرایط تاریخی و اجتماعی)، تألیف‌گر حاکمیت سیاسی اتوریته در اشکالی متفاوت‌اند: اشکال متفاوت اتوریته، در ساختارهای اجتماعی - تاریخی متفاوت. باری، برای بازگرداندن وضعیت تحریف و یا تقلیل داده شده‌ای که در سخن آرنت است، لازم است قبل از هر چیز تا حد امکان به مقصود آرنت از ماهیت «اتوریته» ای نزدیک شویم که به زعم او در عصر مدرن ناپدید شده است. زیرا تنها پس از درک (در حد امکان) صحیح سخن آرنت است که می‌توان آن را به چالش کشید و سپس دست به آشکار ساختن اتوریته‌ی زمان خود زد. او می‌گوید:

«از آن‌جا که لازمه اتوریته همواره اطاعت است، معمولاً با این یا آن صورت قدرت یا خشونت اشتباه گرفته می‌شود. اتوریته کاربرد ابزار اجبار بیرونی را منتفی می‌سازد، بنابراین، جایی که از زور استفاده شود، اتوریته اعتبار خود را از دست داده است... [از سویی دیگر]، اتوریته با اقتناع سازگاری ندارد، زیرا پیش شرط اقتناع، برابری است و از طریق روند استدلال عمل می‌کند. جایی که استدلال به کار آید، اتوریته از دور خارج می‌شود.» (ص ۱۲۵)

همان‌گونه که به وضوح می‌بینیم، آرنت مشخصاً اتوریته را در چارچوب قلمرو «خودکنترلی داوطلبانه» قرار می‌دهد. جایی که آدمی به میل خویش و بی‌آن‌که از ناحیه‌ای بیرونی به او امر شود و یا برای اجرای فرمانی مورد خشونت قرار گیرد، به استقبال محدودیت‌هایی می‌رود که بدون نیاز به دلایل عقلانی، مؤمنانه بتواند به آن‌ها تن دهد. و مسئله عجیبی نیست اگر مخاطب در همین لحظه (برای عینی



میان گذشته و آینده. هانا آرنت. ترجمه سعید مقدم. تهران: انتشارات اختران، ۱۳۸۸.

مقدمه

در بحث حاضر می‌خواهیم به استقبال طرح مسئله آرنت در خصوص «چیستی اتوریته» برویم. اما از آن‌جا که به هنگام بررسی این طرح، خواهی نخواهی در چارچوب شرایط تاریخی (محلی و جهانی) خاصی به سر می‌بریم که با انبوهی از ویژگی‌های اجتماعی، سیاسی، فرهنگی و ... خاص، ما را احاطه کرده‌اند،

به تجربه جدیدی خواهیم رسید. «جدید»، نسبت به آن چیزی که آرنت از مفهوم اتوریته در نظر دارد.

بنابراین چالش متن حاضر با برخی از نظریات آرنت در خصوص «اتوریته»، بیشتر از آن‌که سلیقه‌ای باشد، برخاسته از ضرورت‌هایی تاریخی و اجتماعی است. ضرورت‌هایی که با تجربیات زیسته در قلمرو روزمره و عمومی همخوانی دارند.

سردرگمی موجود در معنای اتوریته

آرنت می‌گوید: «... اتوریته در جهان مدرن ناپدید شده است. چون دیگر نمی‌توانیم به تجربیات بی‌چون و چرای معتبر مشترک میان همه تکیه کنیم، خودواژه اتوریته، با معانی مبهم و متنازع، برایمان نامفهوم شده است» (ص ۱۲۳). آیا از گفته مذکور، می‌توان این تفسیر را کرد که آرنت ضمن آن‌که معتقد است در دوران مدرن، تجربه‌ای مشترک برای همه وجود ندارد، بر این باور نیز هست که همین نبود «تجربه‌ای مشترک برای همه»، نشانه نبود اتوریته در عصر مدرن است؟

واقعیت این است که با کمی تأمل در گفته آرنت، خیلی زود متوجه خطا و لغزشی می‌شویم که در سخن او وجود دارد. برای مثال، اگر اعتبار، صحت و درستی سخن آرنت، تماماً بستگی به این امر داشته باشد که مخاطبان سخن وی، این فقدان «تجربیات بی‌چون و چرای معتبر مشترک در جهان مدرن» را تأیید کنند، این سخن بدین معنی است که هنوز کماکان، هم امکان تجربه مشترک برای همه (که

در عصر مدرن دیگر نمی‌توان برای «اتوریته»
یک مرجعیت جهان‌شمول که جدا از قلمرو
روزمره و شرایط مبتنی بر تغییر، نقد و
شکاکیت آن باشد طلب کرد. چرا که وجود
انواع مطالبات سیاسی - اجتماعی گروه‌های
متفاوت اجتماعی قلمرو عمومی و همگانی را
به تصرف خود در آورده‌اند. بنابر این به
اقتباس از «نزاع ارزش» های ماکس وبر، تنها
می‌توان گفت در جهان مدرن، ما با انبوهی از
اتوریته‌های ارزشی سروکار داریم که در
بیشتر مواقع موقت‌اند.

ساختن صورت مفهوم مورد نظر آرنست از اتوریته، فوراً به «مذهب» و
کارکرد ایمانی آن بیانید. زیرا آرنست، خود نیز به هنگام گفتن این
سخن، آن را در نظر دارد؛ و از این رو بین «مذهب، سنت و اتوریته»
ارتباطی تنگاتنگ قائل می‌شود؛ ضمن آن که ظاهراً مراقب است تا
یکی به دیگری فروکاهیده نشود. هرچند که از نظر این متن، فرقی در
اصل ماجرا نمی‌کند زیرا مفهوم اتوریته مورد نظر او، مشروعیت
بی‌چون و چرای خود را از چیزی که بنیان و ریشه‌اش در گذشته است،
می‌گیرد. و این یعنی پذیرش این مطلب مهم که «گذشته» از آن جا که
نگهدارنده سنت موجود است خود به خود مرجعیتی ستایشگرانه دارد؛
اما نه صرفاً به این دلیل که سابق بر ماست، بل به این دلیل مهم که
همواره بیرون از زمان حاضر و نیز خارج از دسترس آدمیان است. که از
قضا همین امر کافی است تا با پدیدارشدن کوچک‌ترین شک‌ی به هر
یک از اجزای سه‌گانه «مذهب، سنت و اتوریته» ای که (در فرمول
آرنست) نسبت به هم، درهم تنیدگی مفهومی پیدا کرده‌اند، کل ساختار
بنیانی و ماهیتی «زمان حاضر»، به اغتشاشی سیاسی بدل شود.
چنان‌که می‌گوید: «تازه اکنون، پس از آن‌که از میان رفتن اتوریته به
صورت واقعیت درآمده است، از دست رفتن مذهب و سنت به
رخدادهای سیاسی بااهمیت بدل شده‌اند.» (ص ۱۲۶)

پرسش مهمی که اکنون مطرح می‌شود، این است که اصلاً چرا
آرنست اتوریته را در جریان سنتی - مذهبی جست و جو می‌کند؟ برای
پاسخ به این پرسش، لازم است مسیری را که وی طی کرده است، از
نظر بگذرانیم. و در این جاست که آرنست را در کار تلاش اتصال نظریه
سه‌گانه خود (سنت، مذهب، اتوریته) به ساختار اجتماعی - سیاسی
رومیان می‌بینیم. که او آن را به عنوان الگویی معتبر برای اعتبار
اتوریته متکی بر اطاعت شناسایی می‌کند. و همچون هر اصل وصلی،
آرنست نه در صدد شناسایی باستان‌شناسانه ساختار اجتماعی -
سیاسی رومیان، بلکه برای اقناع مخاطبان خود (جهت پذیرفتن
تئوری اتوریته خویش، به عنوان مثال این‌که در عصر مدرن اطاعت،
یقین و در نتیجه اتوریته ناپدید شده است) استفاده می‌کند. به هر حال

آرنست رابطه سه‌گانه بنیانی رومی را این‌گونه توصیف می‌کند:
«نزد رومیان، دین‌دار بودن به مفهوم پایبندی به گذشته بود... به
این سبب فعالیت‌های مذهبی و سیاسی را می‌شد کم و بیش یکسان
تلقی کرد، و سیسرون می‌توانست بگوید: "فضیلت انسانی در هیچ
سپهری به اندازه سپهر بنیاد نهادن جوامع جدید و حفظ جوامع پیش از
این بنیاد شده، نمی‌تواند به طریقت خدایان (numen) نزدیک
شود". قدرت الزام‌آور بنیان‌گذاری، به خودی خود، قدرتی مذهبی
بود... پیشکشوتان، اعضای سنا یا "ریش سفیدان"، از اتوریته
برخوردار بودند و آن را یا از طریق اصل و نسب خود به دست آورده
بودند، یا از طریق آنان که بنیاد را برای همه پسینیان بنا کرده بودند به
آن‌ها انتقال یافته بود، از طریق نیاکانی که رومیان آن‌ها را به سبب
بنیان‌گذاران روم، "سروران" می‌نامیدند.» (ص ۱۶۲، تأکیدها از من
است)

به بیانی، مطابق پژوهش تاریخی آرنست، جایگاه اجتماعی
«بنیان‌گذاری» (نزد رومیان) اساساً در نفس خود، نه فقط ماهیتی
مذهبی، بلکه ماهیتی سیاسی نیز داشته است و از این رو در سطح
«ایمانی» می‌تواند به خود اقتدا کند؛ بی‌آن‌که مشروعیت سیاسی این
اقتدا را برهم زند. زیرا همزمان و توأمان هم «سنت» است و هم
«سنتی» را به جا می‌آورد که به صورت پیشینی، التزام‌های نحوه
هستی در جهان را رقم می‌زند: چگونه زیستن، چگونه درک و فهم
کردن، و نیز چگونه عمل کردن در هستی اجتماعی.

باری، صرف‌نظر از نگرش ارتجاعی در پس روابط اجتماعی بین
سروران و توده مردم، بر خلاف نظر آرنست که تلاش می‌کند تا برای
شعار سیسرونی «قدرت نزد مردم است و اتوریته نزد سنا» (ص ۱۶۳)،
دلایل و توجیهاتی منطقی بسازد، اتوریته «ریش سفیدان سنا» عملاً
به اقتدار سیاسی تبعیض‌آمیزی منتهی می‌شود که تلاش می‌کند
فرا تر از قدرت مردم قرار گیرد تا تصمیمات سیاسی - اجتماعی آن‌ها
را تأیید یا نفی کند. و از قضا همین تبعیض موجود در ماهیت آن است
که اطاعت داوطلبانه را با شک مواجه می‌سازد.

به هر حال، آرنست که درصدد است تا اتوریته مورد نظرش را از
طریق رابطه اجتماعی نیمه مذهبی - نیمه سیاسی بین نمایندگان
سنا و مردم روم بیرون آورد، به هر چیزی که بتواند خشونت اجتماعی
سیاسی نهفته در رابطه سروران - توده مردم را بپوشاند و آن را به
امری فرهنگی - اعتقادی (مسئله‌ای مردم‌شناختی) فرو کاهد، روی
می‌آورد. چنان‌که می‌گوید:

«رومیان احساس می‌کردند که رشد، رو به سوی گذشته دارد.
اگر بخواهیم این نگرش را به نظم سلسله‌مراتبی پیوند دهیم که به
کمک اتوریته قوام می‌یابد، و آن را به صورت تصویر آشنای هرم
محسوم سازیم، در این صورت باید به یاد داشته باشیم که [...] نوک
هرم... به عمق زندگی زمینی گذشته نشانه می‌رود.» (ص ۱۶۵).

شاید آن‌چه در این برخورد آرنست حیرت‌انگیز است، فقدان شک و
تردید او در خصوص این باور سخت و محکم است که «اتوریته»
ریش سفیدان در صحنه سیاسی، عاری از خشونت و بی‌نیاز از
اقناع‌سازی بوده است. و حتی از خود نمی‌پرسد که اگر به واقع همین

بوده، دیگر چه نیازی به این است که سیسرون در شعار قصارگونه خود بگوید: «قدرت نزد مردم است و اتوریته نزد سنا»؟! سخنی که آشکارا به تقسیم و جداسازی چیزی پردازد که هر آن در معرض لغزیدن یکی به قلمرو دیگری بوده! البته بگذریم از این امر واضح که در لابه لای مفاهیم سیاسی این سخن، خبرهایی از «نافرمانی» به گوش می‌رسد! و احتمالاً مومسن (مورخ آلمانی) نخستین کسی نیست که از خطر نادیده انگاشتن «توصیه»ی اتوریته‌وار ریش سفیدان خبر می‌دهد (ص ۱۶۴). حتی اگر آرنهت بلافاصله این توجیه از سوی مومسن را نقل کند که خطر ناشی از نادیده گرفتن «توصیه» ریش سفیدان «صرفاً به دلیل بی‌کفایتی عقل و خواست «مردم» بوده است:

«در این توصیف، این فرض نیز نهفته است که: «خواست و اعمال مردم، مانند خواست و اعمال کودکان، در معرض لغزش و خطاست و از این رو، به تحکیم و تأیید از طریق توصیه شورای ریش سفیدان نیاز دارد». و ویژگی استادانه تحکیم ریش سفیدان در پند محض بودن آن است که برای پذیرفته شدن، نه به دستور نیاز دارد، نه به خشونت بیرونی.» (همان جا)

لازم به گفتن نیست که آن چه آرنهت (دانسته یا نادانسته) به استقبالش می‌رود، اتوریته‌ای خارج از روابط اجتماعی روزمره است که همواره و به طور دائم، به منزله منبعی سرنمون در عرصه عمومی حضور دارد و کارش هم تعیین شیوه سیاسی روابط (بخوانیدش جاگیری قدرت) و نیز جایگاه و شأن انسان‌ها در هستی اجتماعی است؛ شاید مهم‌ترین مشکلی که این رویکرد به اتوریته دارد، نگرش اسطوره‌ای و دروغین به خویش است. زیرا ریش سفیدان را دچار این توهم می‌کند که «هستی اجتماعی» را خارج از فرایند زندگی و قلمرو روزمره تصور کنند. و در نتیجه جایگاه و توصیه‌های خود را فراتر از فرایند واقعی روابط اجتماعی ببینند. و بدین ترتیب حقوق شهروندی را (که به طور واقعی می‌باید از قلمرو روزمره و روابط اجتماعی مشارکت‌آمیز موجود در آن اخذ شود) به تصرف خود درآورند.

«مادام که در این سنت گسست پدید نیامده بود، اتوریته از تعرض مصون بود و عمل کردن بدون اتوریته و سنت، بدون نمونه‌ها و هنجارهای ریشه‌دار و پذیرفته شده، بدون کمک فرزاندگی نیاکان بنیان‌گذار، تصورناپذیر بود... [...] رومیان تصور می‌کردند در زمینه موضوعات مربوط به اندیشه و نظر نیز به نیاکان بنیان‌گذار و نمونه‌های دارای اعتبار نیاز دارند.» (ص ۱۶۶)

هنگامی که آرنهت در چپستی اتوریته (در همان ابتدای امر) از این جا آغاز می‌کند که «دیگر، نه از لحاظ تئوریک و نه از نظر عملی، در شرایطی نیستیم که بدانیم اتوریته واقعاً چیست» (ص ۱۲۴، تأکید از آرنهت است)، آیا نخواست است راهی را انتخاب کند که در نهایت به اتوریته رومی ختم می‌شود؟ اتوریته‌ای که مبتنی بر برتری غیرعقلانی جایگاه اجتماعی از پیش تعیین شده «ریش سفید»ی است؛ که هم خود «ریش سفید» و هم توصیه‌های او، از نفس «درون – ذات»، اطاعت و فرمان بردن از آن، برخوردارند. در این سنت پیشاپیشی، همان‌گونه که دیدیم، رکن تحکیم‌کننده آن، ایمان کورکورانه، غیرعقلانی و غیر قابل شکی است که نه بر امروز و مسائل

قلمرو عمومی تجربی آن، بلکه بر چیزی بیرون از زمان حاضر و فراتر از تجربیات و عقلانیت و نیازهای زندگی روزمره بنیان دارد. از این رو بسیار طبیعی است که کوچک‌ترین خدش‌های به مشروعیت آن، همان‌گونه که آرنهت خود نیز در سطور پیش تر اذعان داشته است، به معضلی سیاسی بدل می‌شود.

با وجود این، همان‌گونه که پیش تر هم گفتیم، مشکل ما با نگرش و درک آرنهت در خصوص مفهوم اتوریته از جایی آغاز می‌شود که وی ناپدیدشدن این اتوریته را به معنای از دست دادن تجربه مشترک می‌فهمد: «هیچ واقعیتی، چه در تاریخ و چه در تجربه روزمره، نداریم که همگی در مورد آن اتفاق نظر داشته باشیم» (ص ۱۸۲). اما آن چه بر گفته‌های پیشین آرنهت در لایه اخیر اضافه خواهیم کرد ذکر این مطلب است که آرنهت با اعلام چنین خبری، ناآگاهانه و به خطا، خود را در دام این بینش ارتجاعی گرفتار می‌سازد که نتیجه بلوغ فکری و استقلال آدمی از قیومیت‌های سیاسی – مذهبی، به از دست دادن تجربه مشترک از واقعیت (چه در عرصه تاریخی و چه در قلمرو تجربه روزمره) منجر می‌شود.

گمان می‌کنم بی‌آن که نیاز باشد تا از آموزه جسارت، و خطرکردن حضرت «آدم» سخنی گوئیم که به قصد دستیابی به «معرفت، شناخت و تجربه هستی شناسانه» تبعید از «بهشت» لاشعوری را به جان خرید، و یا به یاد آوری نخستین اصل «وظیفه روشنگری کانتی» در «خروج آدمی... از نابالغی به تقصیر خویشتن» نیازی داشته باشیم، صرفاً کافی باشد تا توجه مخاطب آرنهت را به مسئله مهم شناخت شناسانه‌ای جلب کنیم که در پس رابطه «واقعیت و تجربه» قرار دارد، و متأسفانه آرنهت از آن غفلت کرده و از قضا به واسطه همین رابطه است که می‌توان این ادعا را داشت که برخلاف تصور آرنهت، «واقعیت» امری ذاتی و برای خود نیست؛ یعنی به هیچ وجه نمی‌توان دریافتی از آن، جدا از شرایط اجتماعی و خارج از موقعیت خاصی داشت. و بنابراین، متکی بر همان شرایط «زیست جهانی» است که تک تک انسان‌ها عملاً در آن زندگی می‌کنند و دریافت‌های هستی‌شناختی خود را به لحاظ اجتماعی، فرهنگی و... از آن اخذ می‌کنند؛ و بدین ترتیب ضمن تأثیرپذیری از آن، خود نیز در نحوه شکل‌گیری و حفاظت از آن مشارکتی اجتماعی دارند. این همان فرایندی است که آن چیزی را می‌سازد که در عالم عرف از آن با نام «واقعیت» یاد می‌کنیم. در یک کلام: واقعیت، فرایندی ساختنی و هستی‌شناختی است.

و بنابراین، صرف همین وضعیت هستی‌شناسانه از یک سو، و نیز فرایند دیالکتیکی «واقعیت – تجربه»، از سوی دیگر، کافی است تا تصور اسطوره‌ای تجربه «جهان شمولی» را در همان جهانی که فرهنگ روم و رومیان را در خود دارد کنار نهاد. نه فقط از این رو که فرضاً در همان ایامی که رومیان، فرمانبردارانه از اتوریته ریش سفیدان تبعیت می‌کردند، در جایی دیگر و خارج از روم، «ساختار اجتماعی» دیگری از واقعیت در جهان به فرض یونانی یا ایرانی وجود داشته که در حال تثبیت یا تکذیب واقعیت رومی بودند، بلکه به این دلیل ساده که همواره امکان «نافرمانی از توصیه‌های ریش سفیدان

سفر در زمان

آشنایی با برخی از مفاهیم فیزیک نوین و شناخت جهان

جان و مری گریبین

ترجمه

دکتر محمدرضا غفاری

چاپ اول. ۱۶۸ص. مصور. ۳۰۰۰ تومان

جهان به کجا می‌رود؟

دکتر علی‌افضل صمدی

چاپ اول. ۱۸۰ص. مصور. ۳۲۰۰ تومان

از بی‌نهایت بزرگ تا بی‌نهایت کوچک

دکتر علی‌افضل صمدی

چاپ دوم. ۱۹۶ص. مصور (رنگی). ۴۰۰۰ تومان

انرژی اتمی

شکست یا پیوست اتم‌ها، نیروگاه‌های اتمی، سوخت اتمی و غنی‌سازی، زباله‌های اتمی و آثار زیست‌محیطی مواد پرتوزا

دکتر علی‌افضل صمدی

چاپ سوم. ۱۹۶ص. مصور. ۳۰۰۰ تومان

مراکز پخش:

پخش گزیده ۶۶۴۰۰۹۸۷

پخش پیام امروز ۶۶۴۹۱۸۸۷

پخش سرزمین ۶۶۹۶۷۰۰۷

رومی» وجود داشته است: کنشی کاملاً اجتماعی همراه با مطالبات کاملاً مشخص که بیانگر درک و تجربه‌ای متفاوت از «همه و یا همگان رومی فرمانبردار به توصیه‌ها و اوامر ریش سفیدان» بوده است.

نتیجه‌ای که می‌خواهیم بگیریم این است که خوشبختانه همواره امکان تجربه‌ای جدا از یک «گونه» شرایط اجتماعی - فرهنگی وجود داشته است و هیچ‌گاه «همه»‌ای ابنای بشر در معنای دقیق کلمه از دیرباز تاکنون از یک «نوع» واقعیت تاریخی - اجتماعی مسلم و جهان‌شمول و فراگیر برخوردار نبوده‌اند. ضمن آن‌که نمی‌توان شرایط مشترک و یا نسبتاً مشترک و نزدیک به هم اجتماعی را در نحوه ساخت تجربه‌ای مشترک نادیده گرفت. و همین امر نشان می‌دهد که برای عموم انسان‌ها، همواره امکان فراتر رفتن از یک تجربه و در نتیجه واقعیت متصل و برخاسته از آن و بالعکس، از طریق دگرگونی آن در «شرایطی متفاوت» وجود داشته است.

و بدین ترتیب یکی دیگر از مشکلات بینش «بنیان‌گرایانه»، حال چه در هیئت رومی و یا هر هیئت دیگر آشکار می‌شود. مشکلی که تنها از رویکرد به گذشته و سنت، سرچشمه می‌گیرد. زیرا نفس حفاظت از این جایگاه اسطوره‌ای سرنمونی و یا به بیانی دیگر سروری گذشته و سنت بر شرایط تاریخی - اجتماعی حال و آینده، ناچار به مانعی در سیر طبیعی فرآیند انضمامی هستی اجتماعی انسان مبدل می‌شود؛ و همین امر بالاچار جهان‌بینی بنیان‌گرایانه را در به کارگیری زور و خشونت در اشکال متفاوت وامی‌دارد.

اکنون می‌دانیم «اتوریته» و «واقعیت»، ذاتی برای خود ندارند و هر دو پدیده‌هایی تاریخی - اجتماعی‌اند؛ اما این‌که «اتوریته» به طور مشخص در عصر مدرن چیست» پاسخ آن نمی‌تواند جدا از ماهیت عصر مدرن باشد. یعنی اگر «اطاعت و فرمانبرداری داوطلبانه»، مهم‌ترین رکن ماهیت «اتوریته» باشد، این اطاعت و فرمانبرداری بی‌تردید با ویژگی‌های مدرن ساخته و شناخته می‌شود. یعنی در عصر مدرن دیگر نمی‌توان برای «اتوریته»، یک مرجعیت جهان‌شمول که جدا از قلمرو روزمره و شرایط مبتنی بر تغییر، نقد و شکاکیت آن باشد طلب کرد. چرا که وجود انواع مطالبات سیاسی - اجتماعی گروه‌های متفاوت اجتماعی (که هر یک حامل ارزش‌ها و فرمانبرداری داوطلبانه از ارزش‌های خود هستند) قلمرو عمومی و همگانی را به تصرف خود درآورده‌اند. بنابراین به اقتباس از «نزاع ارزش»‌های ماکس وبر، تنها می‌توان گفت در جهان مدرن، ما با انبوهی از اتوریته‌های ارزشی سروکار داریم که در بیشتر مواقع همانند توصیه‌های پزشکی و انواع و اقسام رژیم‌های غذایی، زیبایی و... کوتاه مدت و موقت‌اند (گیدنز) که درصدد پیشی گرفتن از یکدیگرند. و این، یعنی که می‌شود به آن‌ها شک و تردید روا داشت و به‌رغم اطاعت و فرمانبرداری از شیوه مدیریت‌ای که آن‌ها در سیاست‌های زندگی اعمال می‌کنند، به محض پدیدار شدن «مدیری مناسب‌تر» از آن‌ها روی گرداند و به اطاعت توصیه‌های پیشنهادی اتوریته‌ای دیگر تن داد. زیرا قدرت اتوریته مدرن، استوار بر «شک و انتقادی» است که بنیانی‌ترین حقوق شهروندی را در عصر مدرن می‌سازد.